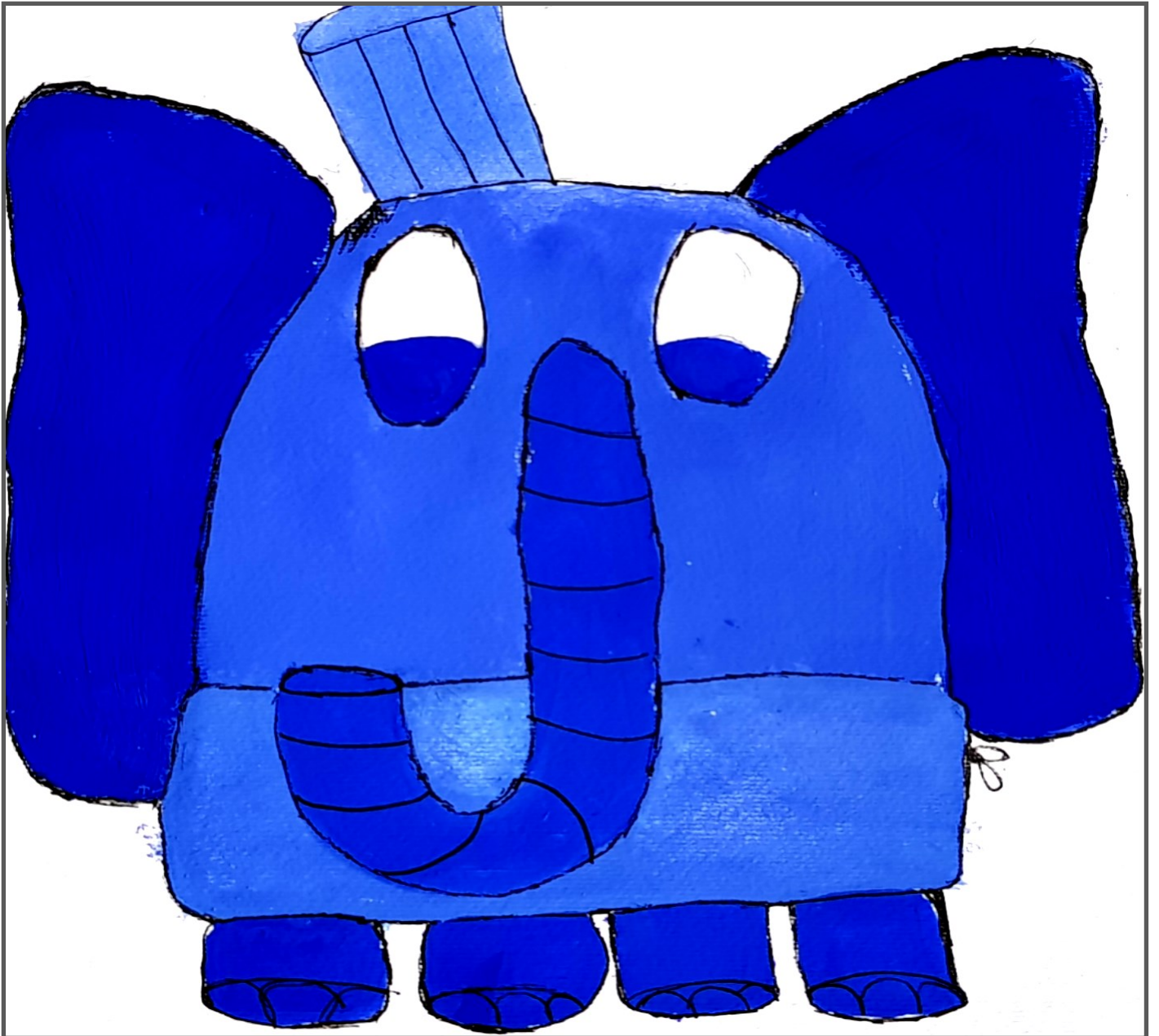


مجتمع آموزشی نوآور

نوآورانہ

نشریہ ادبی، هنری، علمی، مجتمع آموزشی نوآور
شمارہ دوم - مہر ۱۳۹۸



به نام خدا

سبزآبی

مثلا جنگل را با اقیانوس مخلوط کنیم.

حرف ما / ۳

داستان

اولین کلمه را گفتی و چشمانت دو ستاره شد / ۵

دوباره پرواز کن آقای ژولو ژالا / ۷

داستان دبستان

کشف ارواح در جای محو / ۱۲

کارآگاه بنیتا / ۱۵

محیط زیست

ترجمه‌ی سخنرانی گریتا تونبری / ۱۸

زمین مادر غریب‌افتاده‌ی ما / ۲۲

از میان نامه‌ها

سلام نوآور / ۲۴

پایستگی حضور / ۲۵

گزارش

گزارشی از رویداد علمی کمان / ۲۸

هنر

گزارشی از تصویرسازی دختران نوآور / ۳۳

آشنایی با مکاتب هنری / ۳۵

در میان کتاب‌ها

معرفی کتاب / ۳۸

علمی

گزارشی از یک پژوهش / ۴۵



نشریه‌ی نوآورانه (سبزآبی)

مجتمع آموزشی نوآور

درباره‌ی

ادبیات، هنر و علم

شماره‌ی دوم

مهر ماه ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مجتمع آموزشی نوآور

مدیرمسئول: دکتر ساغر فرهادی

با سپاس و قدردانی از دکتر محمد کاوه

سردبیر: شیما حیدرپور

تلفن: ۷۴۸۰۴۰۰۰

کدپستی: ۱۹۱۵۶۴۳۱۵۱

سایت: www.noavarschool.ir

رایانامه: school@noavar.sch.ir

آدرس: تهران، خیابان شریعتی، بعد از دوراهی قلعهک،

پلاک ۱۴۰۰



«مثل اینکه درختها درون سینهام گل می دهند. در
جمجمه‌ی سر من است که چلچله‌ها و کاکلی‌ها و
گنجشک‌ها می خوانند. به این جهت نوشتن برای من
یک ضرورت است.»

نیما یوشیج - حرف‌های همسایه

شروع نشریه‌ای که در بهار ۹۷ منتشر شد این بود: «بنویسید، همان قدر جادویی و اسرارآمیز که دلتان می‌خواهد.»
قصد داشتیم با این راهبرد درخشش ذهن دخترانمان را در شکلی متعارف ثبت و برای خوانندگان منتشر سازیم. حال
آنچه پیش روی شماست تجسم این خیال دور و گواهی از اعجاز ذهن بکر آنهاست، آمیزه‌ای شگرف از واقعیت و
خیال، طرحی نو از خطوط و کلمات.

خرسند و امیدوار، برآنیم که به مرور «سبزی‌ی» روزنه‌ای شود برای کشف توانایی‌ها و ظرفیت‌های ادبی، هنری
دخترانمان.

ارادتمند

شیما حیدرپور

داستان



اولین کلمه را نوشتی

و چشمانت دو ستاره‌ی پرنور شد

روژینا باوند سوادکوهی

پایه‌ی دهم

می‌گویند: هرچه امواج خروشان‌تر،
فرسایش عمیق‌تر. هرچه باد شدیدتر،
امکان شکستن شاخه‌ها بیشتر. هرچه
سن زیادتر، عمر کوتاه‌تر. اما زمانی که
می‌خواهم خودم را وصف کنم تنها یک
جمله در سرم می‌پیچد.

من آنم که هر چه سال‌ها از پس سال‌ها بگذرد، پایدارتر
می‌شوم. و خواسته‌ام باد شدیدتر و زمانی طولانی‌تر برای
قدرتمندتر شدن است. بگذار از روزی بگویم که مرا در حرارتی
طاقت فرسا قرار دادند، تا ساخته شوم. انگار فریادهایم به شعله
های آتش جان می‌داد، بعد از ساعت‌ها سکوت و تاریکی مطلق؛ بر
روی زمین گذاشته شدم. و **آجر** شدم.

در زمینی که محل ساخت یک مدرسه بود بین هزاران هزار آجر دیگر قرار گرفتم. مدرسه ساخته شد،
بزرگ، روشن و زیبا. صندلی‌ها ردیف ردیف چیده شدند. و صدای خنده‌ی کودکان در مدرسه پیچید.



کودکان خوشحال و پر اشتیاق سر جاهایشان نشستند. «او» از مقابلم عبور کرد. لبخندش تنها چیز است که هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. هیچانش شبیه به خودکاری بود که برای اولین بار کلمه‌ای می‌نوشت. روز بعد وقتی دیدمش با صدای بلند می‌خندید. بیست گرفته بود. البته یک باری هم به من تکیه داده بود و می‌گریست. من یکی از هزاران «آجر» این مدرسه بودم و «او» تمام دارایی این مدرسه. آری «او» نام‌های زیادی داشت و دارد: رامینا، نورا، روژینا، تارا. هر کدام از این نام‌ها، یک انسان منحصر به فردند اما من همه‌ی آن‌ها را به یک اندازه دوست دارم. هر روز برای من خاطره‌ای است و هر خاطره‌مانند معجونی قوی‌ترم می‌کند. من آجر این مدرسه‌ام گویی که سرشار از خنده‌ها، گریه‌ها، خوشی‌ها، دوستی‌ها و تلاش‌هاست..



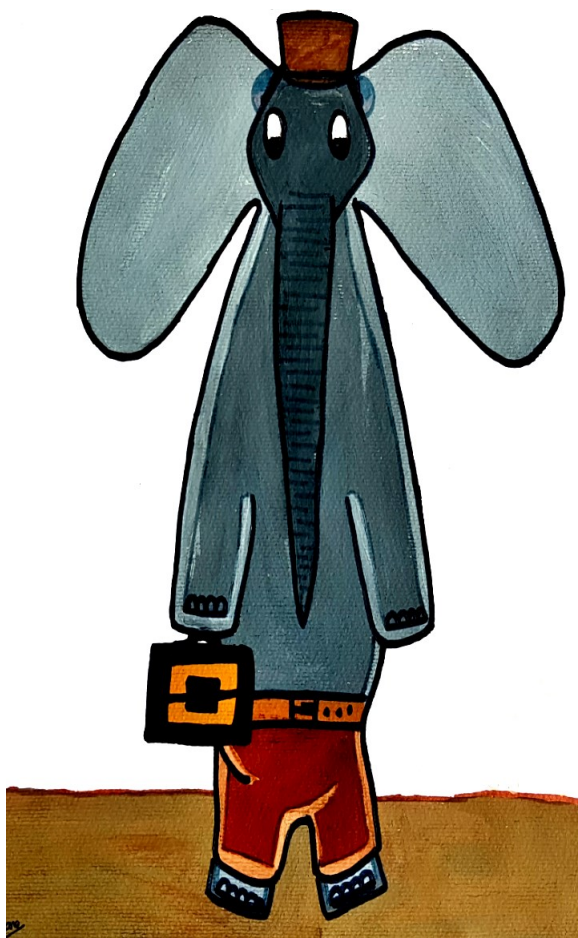
نقاشی: بسنا نقابی، پایه‌ی دوم

می‌دانم که «او» پس از گذشت سال‌ها، قدرتمند و کامل از اینجا خواهد رفت. اما تا همیشه لبخندش مرا یاد اولین کلمه‌ی آن خودکار آبی می‌اندازد.



دوباره پرواز کن آقای ژولو ژالا

دایانا رحیمی، پایه‌ی نهم



تصویرگر : دایانا رحیمی

ژولو ژالا ساکن طبقه‌ی آخر تنها ساختمان آجری خیابان تیک‌تاک است. او دو هفته و پنج روز دیگر سی و سه ساله می‌شود و باید مثل هر سال تولدش را تنهایی جشن بگیرد. ژولو مسئول خدمات درون شهری بانک مرکزیت و هر صبح زودتر از سایر کارمندان به محل کارش می‌رود. او موقع راه رفتن سوت می‌زند و قدم‌هایش را می‌شمرد. تا بانک ۱۳۴۰ قدم تا اولین فروشگاه ۵۲ قدم و تا خانه‌ی تنها دوستش نوکنوک ۲۵۶۱ قدم. خانه‌ی ژولو ژالا تنها یک پنجره کوچک در سالن پذیرایی دارد که آن هم رو به درخت بید حیاط پشتی باز می‌شود و جز نور ضعیف برج شماره ۲ چیز دیگری نشان نمی‌دهد. او شب‌ها روبه‌روی پنجره می‌نشیند و کتاب می‌خواند. ژولو ژالا برخی از کتاب‌هایش را بالغ بر ۱۲ بار خوانده .



یکشنبه ساعت ۶:۲۱ صبح

زمین سفید و دیوارها سردتر از همیشه بودند. ژولو از سکوت و سردی خانه حدس زد بیش از یک متر برف آمده. پالتوی همیشگی‌اش را پوشید، در را بست و با احتیاط از پله‌ها پایین آمد. هیچ تاکسی‌ای در خیابان نبود. چاره‌ای نداشت جز اینکه پیاده برود. بعد از ۳۰ دقیقه راه رفتن و یازده بار زمین خوردن به سر خیابان رسید. پاهایش تا زانو در برف بود و صورتش از سرما می‌سوخت. حال آنکه تا بانک هنوز سه چهارراه دیگر راه بود. چاره‌ای نداشت جز نرفتن. با دفتر بانک تماس گرفت و اعلام کرد به خاطر بارش و یخ‌زدگی نمی‌تواند به اداره برود.



به خانه برگشت موقع باز کردن در حیاط توجهش به صندوق پستی جلوی خانه جلب شد که حدود یک متر برف رویش نشسته، یادش آمد سالهاست در صندوق را باز نکرده، جلو رفت و نگاهی به داخل صندوق انداخت: یک نامه برای ژولو ژالا به تاریخ دو روز پیش، بعد این همه سال نامه داشت.



نمی‌دانست ترسیده یا خوشحال شده. با سرعت از پله‌ها بالا رفت با یک چاقو پاکت را پاره کرد. یک نامه‌ی دست نوشته همراه یک عکس قدیمی. عکس خودش بود وقتی شش سال داشت و در باغ خانه با لباس‌های گلی بازی می‌کرد، یک هواپیمای شکسته در دست داشت و چشم‌هایش از شدت خنده جمع شده بود. پدر و مادرش در پس زمینه‌ی عکس بودند، مادرش روی چمن کتاب می‌خواند و پدرش به گل‌ها آب می‌داد. زیر عکس نوشته شده بود: تابستان ۱۹۱۷. دستانش کمی می‌لرزید و بدنش سرد بود. نامه از طرف پیرمرد دوست داشتنی همسایه بود که در کودکی برایش داستان می‌خواند.





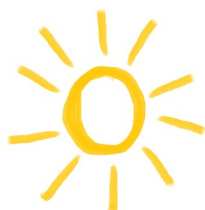
پیرمرد از او خواسته بود که به شهر قدیمی‌شان برود و او را ملاقات کند. نوشته بود یک امانتی پیش او دارد که باید شخصا به دستش برساند. ژولو نامه را روی میز گذاشت و چشم‌هایش را بست. این سخت‌ترین تصمیمی بود که باید می‌گرفت. صدای مادرش در گوشش پیچید که همیشه می‌گفت: «پسر فوق‌العاده‌ی من، می‌دانم که آینده‌ی هیجان‌انگیزی در انتظارت است.»

ژولو نفسی عمیق کشید و با صدای بلند گفت: «من باید بروم!» با عجله و اشفستگی به سمت اتاق رفت. همه جا را گشت تا چمدان قدیمی چرمی‌اش را پیدا کند. لباس‌هایش را تا نکرده داخل چمدان انداخت، ساعت مچی‌اش را دستش کرد، شال گردنش را برداشت و در را بست. تا ایستگاه راه آهن ۲ ساعت راه بود، هر طور شده سوار یک تاکسی شد و

به طرف ایستگاه رفت. این بار تنها چیزی که به آن نگاه می‌کرد خیابان بود، شهر نفس می‌کشید و این نخستین باری بود که ژولو ژالا اینگونه به شهر نگاه می‌کرد. به سمت دکه‌ی بلیت‌فروشی رفت، یک بلیط برای شهر زادگاهش ساعت حرکت حدود ۲ بامداد بود. در ایستگاه قطار به انتظار نشسته بود و به مردم نگاه می‌کرد. یاد روزی افتاد که با پدرش به این شهر آمده بودند. پدرش دست ژولو را محکم گرفته بود و برایش قصه‌ی قهرمان‌های شجاع را تعریف می‌کرد. بالاخره ساعت ۲ شب، به سمت سکوی ۱۰ رفت، قطار سوت کشید و به راه افتاد. صبح فردا با صدای متصدی قطار بیدار شد: «به مقصد رسیدیم.» خیابان‌های شهر شبیه همان روزهایی بودند که ژولو کودکی در آن آواز می‌خواند و ادای ابرقهرمان‌ها را درمی‌آورد. آدرس را خیلی خوب به خاطر داشت. خانه‌ی قدیمی پیرمرد از چوب درخت بلوط ساخته شده بود. میز و صندلی چوبی زیبایی در بالکن قرار داشت و از رادیوی روی میز سرود محلی پخش می‌شد. جوانه‌های کوچکی در درز کاشی‌ها سبز شده بود و گلدان‌های بزرگ گل رز کنار نرده‌ها بود.



صدای سرفه‌ی پیرمرد را شنید که معلوم بود به در نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود. پیرمرد در را باز کرد. همان قد بلند و دوست‌داشتنی، مثل همان وقت‌ها شلوار پارچه‌ای بژ و پیراهن چهارخانه‌ی سورمه‌ای به تن داشت. پیرمرد با تعجب به صورت رنگ پریده و چشمان کمی قرمز ژولو نگاه کرد. لبخند مهربانی روی صورتش شکل گرفت و گفت «بالاخره آمدی!» روی صندلی چوبی نشست. پیچ رادیو را بست و ادامه داد «وقتی از اینجا رفتید تو خیلی کم سن و سال بودی. مودب و بازیگوش. برایت با چوب اسب می‌ساختم



تو روی چمن‌ها بازی می‌کردی. یک روز آمدی و درباره‌ی آن جسم عجیبی که در آسمان پرواز می‌کند پرسیدی، گفتم اسمش هواپیماست و برایت یک هواپیمای چوبی ساختم. از آن روز به بعد جای نشستن روی چمن‌ها، می‌دویدی و می‌پریدی. آرزوی پرواز در سرت افتاده بود، پر از رویا و امید بودی» پیرمرد با صدای بلند خندید و گفت: «من هنوز همان هستم ژولو ژالا، جسمم کمی پیر شده اما هنوز احساس می‌کنم پر از امید و شادی‌ام. تو چی؟ تو هم هنوز هم همان ژولو کوچولوی بازیگوش هستی. مگر نه؟» ژولو ژالا از روی ادب لبخندی زد و سرش را چرخاند، کلبه‌ی پشت سرش خانه‌ی قدیمی عزیزشان بود، نرده‌های قدیمی که دو تا یکی شکسته بودند، پنجره‌های بزرگ، گلدان‌های خالی، ژولو ژالا از وسط باغ رد شد. در را باز کرد و وارد خانه شد. دیوارها ترک خورده بودند و پارچه‌های سفید روی مبل‌ها پوسیده بودند. از پله‌ها بالا رفت. طبقه‌ی دوم پر از از قاب عکس بود. دستی بر روی دیوارها کشید. صدای خنده‌های پدرش و لالایی‌های شبانه‌ی مادرش در سرش پیچید. سراغ صندوق پشت در اتاق رفت. یک دفتر سال‌ها در دل صندوق جامانده بود که مادرش با خط درشت و زیبایی در صفحه‌ی اولش نوشته بود:

«و خورشید هر صبح از نو متولد می‌شود.»

داستان دبستان



کشف ارواح در جای هو لیلیا مهدوی پاییزی چهارم



معلم



همه وسایلمان را جمع کردیم تا برای اردو آماده شویم.
زنگ خورد، ما با هم صاف درست کردیم
اگر واقعیت را می خواهید، من لیلیا هستم. برای اردو
شوق زیادی داشتیم. تا اتوبوس آمد و ما را سوار کرد.



داشتیم با آواز خواندن خود را سرگرم
می کردیم. با خودم گفتم: تا تو بوس
ما را کجا می برد؟ نلنه مای خواهم کم
شنویم؟ دو سلت طول کشیر تا مای
آجا برسیم، یک کیلومتر قبل از موزه
خانمی دور افتاده بود.



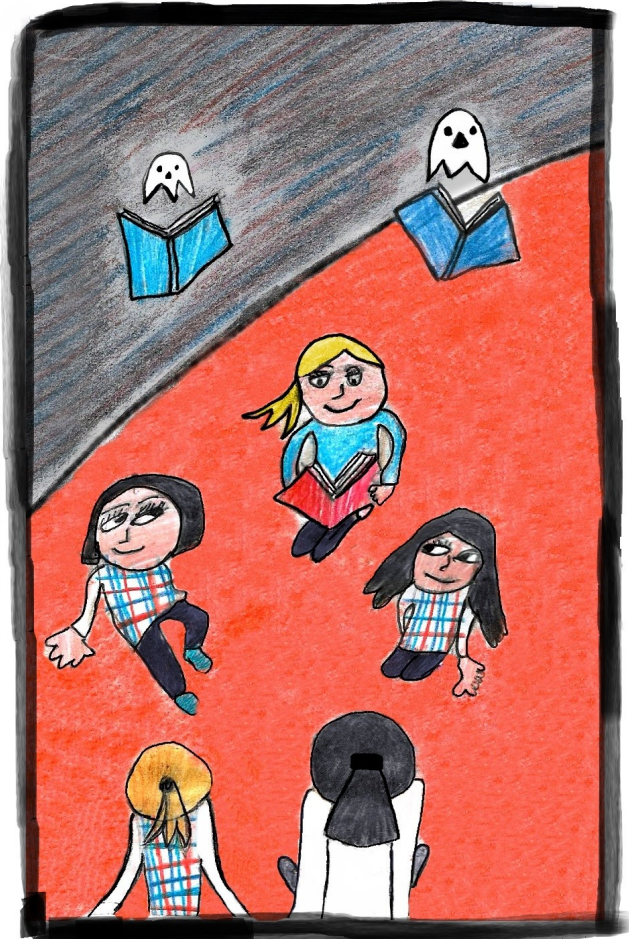
تا برسیم بعضیها خوابشان برد، بعضیها
عصبی و بعضیها نشانه شان شده بود
پس جلوی درخانی دور افتاده از اتوبوس
بیاده شدیم تا کمی استراحت کنیم.



چراغِ قوه‌ام را روشن کردم و چیزی
روح که سالکسینون می‌زدند که یکن از آنها
کشف کردم
بایساکسینون زدن زمین را پاره کرده
تو اعماق فرو رفتیم و گم شدیم.



همچو بودیم همینجا درس بخونیم
ما از آنها خواستیم که سوراخ نکنند
تا بتوانیم درسمان را شروع کنیم.





بنیّا بایبی پایی سوم

بنیّا یک روز داشت بازی می‌کرد که شنید همسایه می‌گوید انگورها

در باغچه نیست بنیّا تصمیم گرفت صبح را زود بیدار شود و بیرون برود

او می‌خواست مثلاً یک کار آگاه ببیند چه خبر است و آید رو باه

بچه‌ها می‌آید و انگورها را می‌برد.

بنیّا رفت با او صحبت کرد و حرف او را در دفتر کار آگاه‌ها نوشت

رو باه گفت: من می‌دانم و من انگورها را برای همین می‌برم

بنیّا به او گفت: من را از کاشتن درخت انگور را به تو یاد می‌دهم

روز بعد رو باه در جلوس باغبانی بنیّا شرکت کرد

و هزاران درخت انگور کاشت و باغبان نمونه شد.

کار آگاه بنیّا





مهر ماه حسینی نمراد پاییزی دهم

یک روز در جنگل بودیم که یک دفعه باران شروع به باریدن کرد.

دیسکی از قطره های مایه قرمز کوچولو بود.

مایه ها زیاد و زیاد تر می شدند.

و بزرگ و بزرگ تر تا آن اندازه ای که نهنگ.

آب با لای آمد.

همه حیوانات جنگل تصمیم گرفتند فرار کنند.

چون که جنگل داشت به یک اقیانوس تبدیل شده.

حیواناتی که قد بلند بودند کوچک ها را روی خود سوار کردند.

مثلاً خرگوش ها سنجاب ها و جوجه تیغی ها روی پشت

زرافه ها سوار شدند.

و آدم ها قایق درست کردند و روی آب شناختند.

باران بلشهر بند آمد و همه خیلی خوش حال شدند و ^{زنگ} بچها در اقیانوس

ادامه دارند.

محیط زیست



سخنرانی گریتا تونبری فعال محیط زیست ۱۵ ساله در تداک ترجمه: پرنیان تاج‌آبادی، پایه‌ی دهم

غیرواقعی بود. وقتی ۱۱ سالم بود، بیمار شدم. احساس افسردگی کردم و دیگر صحبت نکردم، چیزی نخوردم و در ۲ ماه ۱۰ کیلوگرم وزن کم کردم. بعدتر تشخیص داده شد که من درگیر سندروم آسپرگر (نوعی اوتیسم)، اختلال و وسواس فکری و سکوت انتخابی هستم. به زبان ساده یعنی فقط مواقعی صحبت می‌کنم که لازم است و الان یکی از آن مواقع است. برای کسانی که در طیف اوتیسم هستند تقریباً همه چیز یا سیاه و یا سفید است. ما در دروغ گفتن خوب نیستیم و از شرکت در بازی‌های دسته جمعی که به نظر برای شما خوشایند است لذت نمی‌بریم. فکر می‌کنم از خیلی جهات ما اوتیستیک‌ها برای مردم عادی عجیب و غریب هستیم. مثل شما که برای ما عجیب هستید به خصوص هنگامی که صحبت از بحران می‌شود همه می‌گویند که تغییرات آب و هوا یک تهدید برای حیات ما و مهمترین مسأله در این زمان است. اما همه مانند گذشته به زندگی ادامه می‌دهند. اگر انتشار گازهای گلخانه‌ای باید متوقف شود پس باید آن را متوقف کنیم. این موضوع برای من یا سیاه است یا سفید.

وقتی که ۸ ساله بودم برای اولین بار راجع به چیزی به نام گرمایش زمین یا تغییرات آب و هوایی شنیدم که ظاهراً دلیلش ما انسان‌ها بودیم. به من گفته شده بود چراغ را خاموش کنم تا انرژی از دست نرود و کاغذها را بازیافت کنم تا به حفظ منابع کمک کنم. یادم است که فکر می‌کردم خیلی عجیب است که انسان‌ها، موجوداتی که خود گونه‌ای از جانوران هستند، توانایی این را داشته باشند که آب و هوای زمین را تغییر بدهند و درست وقتی که این تغییرات در حال رخ دادن است راجع به چیزهای دیگری جز این اتفاق صحبت کنند. دلم می‌خواست هنگامی که تلویزیون را روشن می‌کنم همه چیز راجع به این حادثه باشد. در سرتیترها، رادیو و روزنامه. مانند وقتی که جنگی جهانی در حال رخ دادن بود و هیچ کس حرفی جز آن نمی‌زد. با خود می‌گفتم اگر سوزاندن سوخت‌های فسیلی آنقدری بد است که زیست ما را تهدید می‌کند، چگونه می‌توانیم مانند قبل به زندگی ادامه دهیم. چرا هیچ محدودیتی اعمال نمی‌شود؟ چرا این کار را غیرقانونی اعلام نمی‌کنند؟ این‌ها با عقل من جور در نمی‌آمد. انگار که بسیار



تعهداتمان در توافقنامه پاریس هم توجه نمی‌کنیم. چرا صادرات خود را کاهش نمی‌دهیم؟ چرا آنها عملاً در حال افزایش هستند؟ آیا ما آگاهانه سبب انقراض بزرگ می‌شویم؟ آیا ما خبیث هستیم؟ البته که نه. مردم همان کارهای قبلی را می‌کنند چون اکثر آنها از عواقب کارهایشان در زندگی روزمره آگاهی ندارند، و آنها نمی‌دانند که به تغییر فوری نیاز است. همه ما فکر می‌کنیم که می‌دانیم، و همه ما فکر می‌کنیم که بقیه هم می‌دانند، اما اینطور نیست. چطور باید بدانیم؟



اگر واقعا بحرانی در کار بود، و اگر این بحران ناشی از صادرات‌های ما بود، شما حداقل نشانه‌هایی دیده بودید. نه فقط شهرهایی زیر سیل رفته، مرگ ده‌ها هزارتن و تمامی مردمی که خانه‌هایشان با خاک یکسان شده است. شما باید محدودیت‌هایی می‌دیدید. اما نمی‌بینید.

وقتی صحبت از نجات یافتن است هیچ ناحیه‌ی خاکستری ای نمی‌ماند یا مانند یک تمدن ادامه می‌دهیم یا ادامه نمی‌دهیم. ما باید تغییر کنیم. کشورهای ثروتمندی همچون سوئد باید کاهش صادرات خود را با حداقل پانزده درصد در هر سال شروع کنند و اینگونه می‌توانیم کمتر از دو درجه گرمایش داشته باشیم (که هدف ماست). اگرچه هیئت بین‌دولتی تغییرات اقلیمی (IPCC) به تازگی اعلام کرده که حتی کاهش ۱,۵ درجه سلسیوسی هم به مقدار زیادی تأثیرات تغییرات جوی را کاهش خواهد داد. اما فقط می‌توانیم تصور کنیم که چه تأثیری بر روی کاهش صادرات و اقتصاد دارد. به ندرت کسی درباره این حقیقت صحبت می‌کند که ما در آستانه ششمین انقراض بزرگ زمین قرار داریم، که در این دوره روزانه ۲۰۰ گونه زیستی منقرض می‌شوند، که با سرعت انقراض امروزه این مقدار بین ۱,۰۰۰ و ۱۰,۰۰۰ برابر بیشتر از مقدار طبیعی است. نه کسی تا کنون درباره جنبه برابری یا عدالت جوی صحبتی کرده، که در جای جای توافق پاریس به وضوح به آن اشاره شده، و قطعاً برای اجرایی شدن آن همکاری بزرگی در مقیاس جهانی ضروری است به این معنا که کشورهای ثروتمند صادرات خود را طی ۶ تا ۱۲ سال آینده به صفر برسانند و به این ترتیب کشورهای فقیرتر این شانس را داشته باشند تا استاندارد زندگی‌شان را با ساخت زیرساخت‌هایی که هم‌اکنون در اختیار دارند از قبیل جاده، مدرسه، بیمارستان، آب آشامیدنی بهداشتی، برق و غیره، بالا ببرند. چطور می‌توانیم انتظار داشته باشیم که کشورهایی مانند هند و نیجریه از بحران تغییرات جوی جلوگیری کنند درحالی‌که ما که همه چیز را در اختیار داریم. ما حتی به



آنچه که امروز ما درست یا نادرست انجام می‌دهیم بر زندگی ما، یا کودکان مان و نسل‌های بعدی ما تاثیر می‌گذارد. آنچه که ما امروز درست یا نادرست انجام می‌دهیم، من و هم نسل‌هایم نمی‌توانیم در آینده آن را تغییر دهیم. به همین خاطر وقتی در آگوست امسال که مدرسه شروع شد، تصمیم گرفتم روی زمین بیرون پارلمان سوئد دراز بکشم. اعتصاب مدرسه‌ای راه انداختم. بعضی‌ها به من گفتند که باید به جای این کار به مدرسه بروم برخی هم گفتند که باید درس بخوانم تا دانشمند هواشناس شوم که بتوانم «بحران تغییرات جوی» را حل کنم. اما بحران تغییرات جوی همین الان هم حل شده است.

ما همین الان هم تمامی حقایق و راه‌حل‌ها را در اختیار داریم. ما تنها باید برخیزیم و تغییری ایجاد کنیم. و چرا من باید برای آینده‌ای درس بخوانم که در آن دیگر هیچ کس هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید؟

هیچ کس هم در مورد آن صحبتی نمی‌کند. نه نشست اضطراری و یا تیتیر خبری و نه خبر فوری هیچ کس کاری نمی‌کند، انگار که ما در شرایط بحران قرار نداریم. حتی بیشتر دانشمندان یا سیاست‌مداران سبز فقط به پرواز دور دنیا، کنفرانس و میزگردهای مختلف اکتفا می‌کنند. اگر بتوانم تا صد سال دیگر زندگی کنم آن وقت سال ۲۱۰۳ زنده هستم. اگر شما امروز به آینده می‌اندیشید، نمی‌توانید به فراتر از سال ۲۰۵۰ فکر کنید. تا آن زمان، من در بهترین شرایط هم به اندازه نیمی از عمرم را زندگی نکرده‌ام. بعد از آن چه اتفاقی می‌افتد؟ سال ۲۰۷۸ من هفتادوپنجمین سال تولد خود را جشن می‌گیرم. اگر بچه یا نوه‌هایی داشته باشم، شاید آنها آن روز را با من بگذرانند. شاید آنها از من درباره شما بپرسند، درباره‌ی مردمی که در سال ۲۰۱۸ حضور داشتند. شاید آنها بپرسند که چرا شما کاری نکردید در حالی که هنوز فرصت داشتید.



یادگیری مطالب موجود در سیستم آموزشی به چه کار می‌آید وقتی که مهمترین حقایق ارائه شده در همان سیستم آموزشی به وضوح مفهومی برای جامعه و سیاستمداران ما ندارد؟ بعضی‌ها می‌گویند که سوئد کشور کوچکی است، و اینکه ما چه می‌کنیم اهمیت چندانی ندارد. اما به نظرم وقتی فقط بعضی از بچه‌ها تنها با چند هفته مدرسه نرفتن می‌توانند به تیرخبری در کل دنیا تبدیل شوند، تصور کنید که ما اگر بخواهیم چه کارهایی می‌توانیم انجام دهیم، حالا تقریباً به پایان صحبت‌هایم نزدیک شده‌ایم و در اینجا اغلب افراد شروع می‌کنند تا در مورد امید، پنل‌های خورشیدی، انرژی باد، اقتصاد مدور و چیزهای دیگر صحبت کنند، اما من نمی‌خواهم چنین کاری انجام دهم. ما سی سال حرف‌های خوشبینانه زده‌ایم و ایده‌های مثبت ارائه داده‌ایم. اما متأسفانه آنها ثمری نداشتند. زیرا اگر اثر داشتند، صادرات باید تا کنون کاهش می‌یافت. اما کاهشی نداشته است. ما قطعاً به امیدواری نیاز داریم و البته که باید امیدوار باشیم. اما بیشتر از امید به عمل نیاز داریم. به محض آن که عمل کنیم امید همه جا هست. به جای آنکه به دنبال امید باشیم، به دنبال عمل باشیم و بدانیم بعد از عمل است که امید می‌آید. ما روزانه ۱۰۰ میلیون بشکه نفت مصرف می‌کنیم. سیاستی برای تغییر آن در نظر گرفته نشده. هیچ قانونی برای نگه داشتن نفت در زمین وجود ندارد. بنابراین ما نمی‌توانیم دنیا را با پیروی از قوانین حفظ کنیم چون خود قوانین نیز باید تغییر کنند.

همه چیز نیاز به تغییر دارد

و از امروز باید تغییر را شروع کرد.



زمین، مادر مهربان غریب‌افتاده‌ی ما نوشته‌ی مهسا محمدحسینی، مربی آتلیه هنر



مراقبت از زمین و داشتن رابطه صلح‌آمیز با زیست‌گاه جان‌داران، یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های چندسال اخیر است. این که آدمیان چشم‌های جان را بسته و با فولاد و سکه و دود و زباله کمر به قتل زمین، این مادر تنه‌ای بی‌پناه بسته‌اند، چیزی نیست که بتوان ساده از آن گذشت. مگر انسان چند خانه دارد؟ جز همین یک زمین مهربان که هرچه دارد و ندارد را بی‌دریغ و بی‌منت می‌بخشد، داریم مگر؟ سال‌های نخستین زندگی بشر، طلایی‌ترین دورانی‌ست که بتوان مفاهیم و ارزش‌های اصیل و معنادار را نهادینه ساخت و برای آیندگان، سرمایه‌گذاری کرد. این است که پایه‌گذاری تفکرات زیست محیطی و روشن کردن چراغ

مصالحه با طبیعت را باید از اصلی‌ترین ارکان تربیتی دانست. و یکی از ابزارهای کارآمد و نافع برای انتقال معنا و مفهوم، هنر است. هنر -در معنای عام و خاص-، صلح‌آمیزترین شیوه برای تغییر نگرش‌ها و ساخت باورهای بدیع است. ما نیز از هنر بهره می‌بریم تا با فرزندانمان، آنچه را که انسان برای زندگی آرام‌تر، هدفمندتر، مفیدتر و بشردوستانه‌تر نیاز دارد، درک و تجربه کنیم. به همین دلیل پس از گفتگو درباره زمین و شادی‌ها و غم‌هایش شروع به کشیدن کره زمینی دوست‌داشتنی و شاد و آرام کردیم که در آن جا کسی درخت‌ها را قطع نمی‌کند و حیوانات را از بین نمی‌برد، آب‌ها جاری و دریاها پاکیزه‌اند و نهنگ‌ها جز برای سلام، به ساحل نمی‌آیند و به قول توماس‌هابز که می‌گفت انسان، گرگ انسان است، ما از زمینی گفتیم که انسان دوست و همراه انسان است و از هر خانه و هر سرزمین آن، صدای آواز پرنده و نوای ملکوتی خنده کودکان که مقدس‌ترین صدای آفرینش است، شنیده می‌شود. حواسمان به زمین، این مادر مهربان غریب‌افتاده‌مان باشد.

از میان نامه‌ها



بخشی از نامه‌ی «سلام نوآور» نوشتنی فرشته تراکمه پور - دانش‌آموخته‌ی نوآور



انسان همیشه از تغییر می‌ترسد. می‌ترسد چون آینده مه‌آلود و پرپیچ و خم است و انسان در برابرش هراسان و گم شده در نقطه‌ای می‌ماند؛ جایی که دیگر نمی‌خواهد حتی یک قدم هم پیش‌تر رود چون فکر می‌کند «حال» جای امنیست. من هم ترسیده بودم و آن نقطه‌ی امن برای من، پرتگاهی بود که دیده نمی‌شد. با تمام وهم و خیال‌هایی که از آینده داشتم، خودم را به جریان زندگی سپردم و مسیرم را عوض کردم. یک هفته مانده به امتحانات ترم اول سال دهم، مدرسه‌ام را عوض کردم و پا به دنیای نوآور گذاشتم و حس کردم دنیایش چقدر فرق می‌کند. خیلی زود با بچه‌های پایه‌ی خودمان، انسانی و تجربی و ریاضی

دوست شدم و ترس‌هایم مثل یخ در آفتاب دوستی بچه‌ها آب شد. سال دهم اولین تجربه‌ی خوبم، کار گروهیمان در کمان بود. لیدر و عکاس بودم و هزاران عکس از فعالیت بچه‌ها در نمایشگاه کمان گرفتم. نوآور تجربه‌ی جدیدی بود که دیگر سر به زیر نباشم و شیطنت کردن‌هایم تمامی نداشته باشد. زنگ‌های ناهار همیشه بهترین قسمت روز بودند. کف حیاط دایره می‌زدیم و جیغ و فریادهایمان صدای دبی‌ها را درمی‌آورد. وقتی برگه‌ی اولین امتحان فیزیکم را - که بالاترین نمره کلاس را گرفته بودم - دیدم و «آفرین دخترم» معلمم را شنیدم دوباره شروع کردم به درس خواندن. یادم هست که سه ماه مانده بود به کنکور، همه چیز را رها کردم و چنان به درس چسبیدم که بعد کنکور حس می‌کردم چیزی از من جا مانده. عجیب است که آدم دلش برای عذاب‌هایی که از هفت صبح تا ده شب پشت میز پانسیون می‌کشید، تنگ شود. ولی من آن روزها دوست داشتم، چیزی در قلبم بود که می‌گفت هیچ وقت دیر نیست، آینده مبهم نیست و خودت می‌توانی دست به کار شوی و از اول تا آخرش را، همونطور که می‌خواهی تغییر بدهی! من هم شروع کردم به ترسیم آینده‌ای که می‌خواستم. بدون در نظر گرفتن اینکه ماه‌ها عقبیم، چون من فقط «حال» را داشتم و در آن سه ماه، «گذشته» و «آینده» مفهومی نداشت. من تلاشم را کردم چون تشنه‌ی شنیدن آفرین‌های بیشتری بودم. با بهتر شدن نتایج، خستگی ام کم و کمتر می‌شد، نوآور، فقط درس نبود، زندگی بود. خوشحالی بود و شور و نشاط. مشکل هم داشتیم، پله‌های تمام نشدنی تا طبقه سوم، گرما و سرما و سر صداهای بچه‌های نیم‌وجبی دبستان ... ولی خوب، نوآور بود و سه سال زندگی، جایی که دیگر خانه‌ی ما بود و دل کندن از آن سخت بود! آن آینده‌ی ترسناک و هراس‌انگیز، خاطره‌ای شد پر از تجربه و خوشحالی و ناراحتی.

نوآور، برای ما خانواده بود و ما فرزندان بودیم که بالاخره از لانه پریدیم و پرواز کردیم! در اوج!



پایستگی حضور نوشته‌ی پانید زنگنه - دانش‌آموخته‌ی نوآور

امروز که برایت می‌نویسم حدود هفت سال از آخرین باری که برای تو دست به قلم شدم می‌گذرد، مرا یادت هست؟ من همانی هستم که تو مثل دایه‌ای مهربان در دوران نوجوانی او را همراهی کردی. قدم به قدم پله‌های زندگی را بالا رفتیم، به پشت بامی رسیدیم و از بالا، شهر را نگاه کردیم. با چمداتی پر از عشق، قدرت، اعتماد به نفس، توانایی متفاوت اندیشیدن و چند بعدی بودن من را عازم راه جدیدی کردی. پانید رفت به سوی علم حیات، شناخت زیستی که در آن شناوریم، علم سلول‌ها، چهار سال از عمر او در دانشگاهی در قله‌ک به مطالعه‌ی این علم جذاب گذشت اما برای روح کنجکاو و جست و جوگر او اکافی نبود. موسیقی را دنبال کرد، سلامتی و تغذیه همیشه برایش مهم بود و وردش را به صورت حرفه‌ای ادامه داد و در نشریه‌ی علمی دانشگاه مسئولیت‌های مختلف را بر عهده گرفت. شناخت پتانسیل‌های مختلف و بالقوه کردن آن‌ها را مدیون دیدی است که تو به او دادی. به یاد دارم در کمان ۳ در دو زمینه فعالیت کردم، در بخش هنر غرفه‌ی مربوط به فیلم‌سازی و در بخش فیزیک مکانیزم، غرفه‌ی مربوط به کیف هوشمند. یادش بخیر،





روزهای نمایشگاه با همه‌ی خستگی از زیباترین خاطرات آن دوران است. بعد از کنکور کم و بیش به هم سر می‌زدیم، کنار دبیر پژوهش زیست مدتی کلاس را همراهی کردم و بعد کارگاه خلافت که محتوای آن تبدیل به نشریه داخلی. تو داشتی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شدی و من هم. همچنان به دنبال راز حیات و زیست می‌گشتم، وارد دنیای بیوفیزیک شدم. اولین جلسه‌ی کلاس کارشناسی ارشد، استاد سوالی با عنوان: «حیات چیست؟» روی تخته نوشت، همان دغدغه‌ی همیشگی من و آن وقت بود که متوجه شدم در مسیر درستی هستم.

نوآور عزیزم

من از سفرهایی که -از زمان جدایی‌ام از تو، تاکنون- داشته‌ام برایت سوغاتی آورده‌ام. هدیه من به تو و مسافرانی که اکنون مسئولیت آن‌ها با ما است دانش و هنری است که تا کنون کسب کرده‌ام. هرچند که علم و هنر اقیانوسی بی‌انتها است و هرچه بدانی گویی هیچ نمیدانی. از تو به یادگار دارم؛ «فرزند مرا هیچ می‌آموز به جز عشق» دانش‌آموزانی که تک‌تک آنها برایم بی‌نهایت عزیز و ارزشمندند و برایشان دغدغه دارم، آنچه در کلاس پژوهش ما ارائه میشود متفاوت از کلاس درسی است ... جهان بینی هر فرد مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و جرقه‌های فکر و خلاقیت خودشان منجر به شکل‌گیری ایده‌ی پژوهشی و بحث کلاسی می‌شود، توانایی دیدن فرای مرئی‌ها، نوعی خودشناسی، نه فقط درس و پژوهش. خودشناسی‌ای که به‌وسیله‌ی آن مسیر پژوهش هم راحت‌تر می‌شود قابل درک می‌شود. توانمندی اجرایی کردن ایده‌ها، رویارویی با چالش‌ها که میان مسیر با آن برخورد می‌کنیم و در نهایت رسیدن به نتیجه‌ی مثبت یا منفی. بخشی از نوجوانی و اکنون جوانی‌ام در کنارت می‌گذرد فارغ از نتیجه، این بودن‌ها همیشه برایم لذت‌بخش بوده و خوشحالم که این بار با کمک هم مسیر این راه‌پله را برای کسانی که روزگاری شبیه به آن‌ها بوده‌ام روشن می‌کنیم. راه به روزتر شده اما تا همیشه بوی نوآوری در آن ماندگار است.

گزارش



از تهیه‌ی وعده‌ی غذایی کامل برای فضانوردان تا ساخت محلول نانوباکتریال

گزارشی از رویداد علمی کمان ۱۴ پرnian تاج‌آبادی، پایه‌ی دهم

چون کمان در بازو آرد سروقد سیم‌تن آرزویم می‌کند کاماج باشم تیر را



پژوهش تلاشیست در جهت توسعه دانش موجود در زمینه‌هایی که بشر در زندگی با آن سر و کار دارد و پژوهشگر کسی است که نگاهی کنجکاوانه و موشکافانه به پدیده‌های اطراف خود دارد و نسبت به آنچه در اطرافش می‌گذرد حساس است. ما در نوآور همواره تلاش کرده‌ایم پژوهشگر باشیم و با ذهنی پویا و پرسشگر در پی یافتن پاسخ‌های تازه باشیم. هر سال نتایج پژوهش‌های ما نوآوری‌ها در نمایشگاهی به نام کمان در معرض دید عموم قرار می‌گیرد. شاید **کمان** در وهله‌ی اول تداعی‌گر عزم و

قدرت آرش‌کمانگیر باشد اما کمان نوآور بر اساس چهار واژه‌ی **کوش** **مهارت** **اراده** و **نوآوری** ساخته شده و هدف‌های بزرگ و الهام بخش را برای زندگی بهتر نشانه گرفته است. در نوآور پژوهشی ارزشمند است که با سوال و کنجکاوی دانش‌آموز آغاز شده باشد. بنابراین اولین گام، تقویت روحیه و مهارت پرسش‌گری در دانش‌آموزان است که همراه شناخت مطالعه طبیعت به وجود می‌آید. حال آنکه جستجوگری و پژوهش الزاما مطالعه و کشف بخش ناشناخته طبیعت و هستی نیست، اتفاقا برای شکل گرفتن سوال خوب و مناسب، می‌توان همین دنیای شناخته شده را کندوکاو کرد.



دانش آموزان دبستان و دبیرستان نوآور پس از ماه‌ها جستجو و کارگروهی نتیجه‌ی بررسی‌های خود را در نمایشگاه کمان به معرض نمایش گذاشتند و با شور و اشتیاق از دستاوردهای خویش سخن گفتند.





نمایشگاه کمان هر سال تکرار می شود، اما دانش آموزان هر سال با داستان‌ها و تجربه‌های جدیدی روبه‌رو هستند و ناخودآگاه مصمم‌تر و صبورتر و پرشورتر از همیشه هستند. فکرهای غیر تکراری، ایده‌های غیر تکراری و چالش‌های غیر تکراری. برای همین است که می‌گوییم روزهای کمان شکل آینده است، هیجان‌انگیز و پر ابهام و کمی سخت. این نمایشگاه در دو طبقه برگزار شد که در طبقه اول دانش‌آموزان دبستان با ۲۰ پروژه‌ی هیجان‌انگیز حاضر شدند، از کشف علایق گیاه گرفته تا ساخت پارچه‌ی نسوز و وعده‌ی غذایی کامل برای فضانوردان.



در دبیرستان هم دختران با ۷۰ پروژه در ۷ انجمن پژوهشی مختلف (فیلمسازی، رباتیک، استارت‌آپ، معماری، زیست، شیمی، فیزیک و انرژی‌های تجدیدپذیر) درخشیدند





گفت‌وگویی یا خانم لسانی مسئول دپارتمان پژوهش نوآور

• به نظر شما حال و هوای نمایشگاه چطور بود؟

بچه‌ها از اینکه نتیجه به ثمر رسیدن تلاش‌ها، خستگی‌ها، دوندگی‌ها و چالش‌های یکساله خود را می‌دیدند شادمان بودند. از دیدن هیجان و نشاط و شگفتی بازدیدکنندگان در ارتباط با کیفیت و ارزشمندی پروژه تحقیقی‌شان انرژی می‌گرفتند و لذت می‌بردند و در این اندیشه بودند که می‌توانند با تلاش در خیلی از موارد از پس حل مشکلات بر بیایند و بر اجتماع و دنیای علم تاثیر بگذارند.

• به نظر شما انجمن‌ها می‌توانند بر انتخاب رشته یا انتخاب مسیر زندگی بچه‌ها تاثیر بگذارند؟

انتخاب هریک از انجمن‌های پژوهشی با دقت نظر و با تحقیق و تلاش فراوان در جهت ایجاد ارتباط آنها با حوزه‌های مختلف هنری، فنی، علوم پایه، مهندسی و مهارتی صورت می‌گیرد. در واقع تلاش بر این است که این رشته‌ها، علوم روز دنیا و مباحث مهم دنیای علمی و اجتماعی امروز را در بر داشته باشند. تلاش می‌شود تا در این کلاسهای پژوهشی امکان آشنایی بچه‌ها با توانایی‌ها و مهارت‌هایشان فراهم شود.



• به نظر شما چطور می‌شود پژوهش را به کلاس درس منتقل کرد؟

ایجاد علاقه و انگیزه برای یافتن پاسخ سؤالات و حل معماهای ذهنی بچه‌ها بصورت خودجوش به شناخت بهتر بچه‌ها از علم کمک می‌کند و تلاششان را برای دانش‌جو شدن و دانش‌جذاب آموختن افزایش می‌دهد.

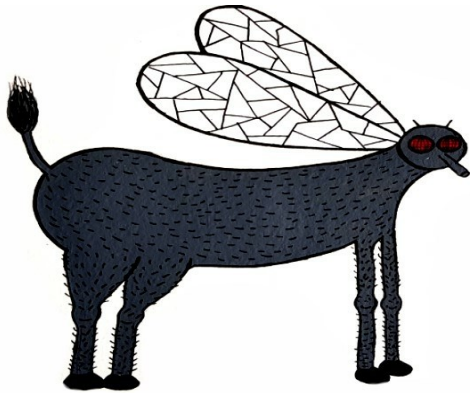
• اگر قرار باشد پژوهش را در ۳ کلمه توصیف کنید چه می‌گویید؟

پویایی، دغدغه‌مندی، خلاقیت

هنر



گزارشی از تصویرسازی دختران نوآور هلیا نامی، پایه‌ی دوازدهم



آوا بیات، پایه‌ی نهم

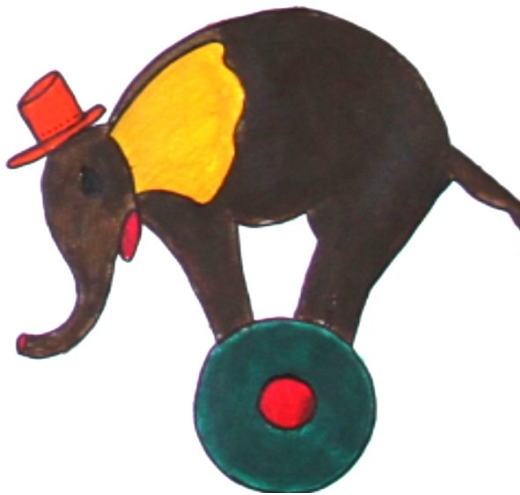


نازنین مرادی، پایه‌ی نهم

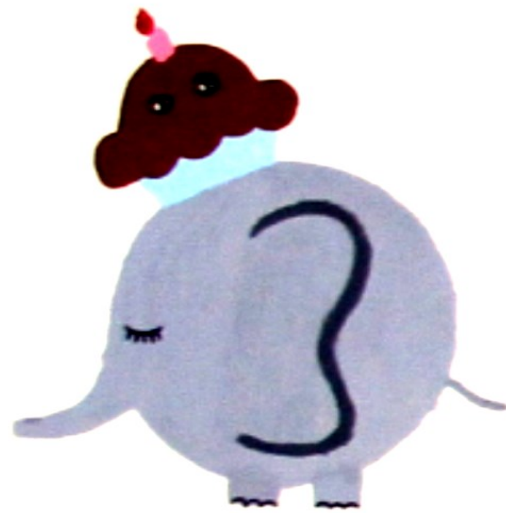
منشا کلمه تصویر سازی illustration از انگلیسی میانه، مشتق شده که ریشه‌ی فرانسوی لاتین دارد و معنی آن روشنایی، روشنگری معنوی یا فکری است. تصویرسازی در طول تاریخ چیزی جز روایت‌گری تصویری یا داستان پردازی تصویری نبوده است. اما شروع داستان سرایی به صورت مکتوب خود با آغاز تمدن‌های اسطوره‌ای و پیدایش اشکال خطوط نوشتاری (که قدیمیترین آنها خطوط تصویری مانند خط هیروگلیف مصری و خطوط میخی باستان از قبیل خط سومری و عیلامی) بوده است که به کمک آنها افسانه‌های اساطیری در کتیبه‌های سنگی و مهرها یا پاپیروس نوشته می‌شد. تصویرسازی یا تصویرگری امروزه، یکی از شاخه‌های هنرهای تجسمی است و به نوعی از اثر خلاقانه‌ی تصویری گفته می‌شود که القاکننده‌ی تجسمی یک مفهوم یا روایت با فرم بصری است. تصویرسازی در عین حال هم می‌تواند معنای موضوعی را روشن کند و هم بستری تازه برای نشان دادن آن موضوع به جهان را به وجود بیاورد. این مفهوم و روایت می‌تواند داستان، شعر، مقاله‌ای در روزنامه و کتاب و حتی تبلیغات تجاری، سرگرمی‌ها و اشکال و فرم‌های روی کالاها و لباس‌ها باشد. تصویر سازان هر ابزاری که تاریخ هنر در اختیار می‌گذارد را به خدمت می‌گیرند. ابزاری که می‌تواند شامل رنگ‌روغن، آبرنگ، تمپرا، اچینگ، سبک اسکرین، گراوود، کولاژ، اسکرچ بورد، قلم و مرکب و ابزارهای دیجیتال همچون *illustrator*، *Photoshop*، *flash*، شود.



یک تصویرسازی و یا مجموعه‌ای از آن، داستانی را روایت می‌کند که معمولاً در ارتباط با متن است. یک تصویرسازی موفق، خواه برای صفحه کتاب طراحی شده باشد، خواه برای صفحه نمایش و یا دیوار، به همان میزان که از قدرت توصیف و شفاف سازی روایت برخوردار است، مبین نقطه نظر طراح تصویر ساز و رویکرد او نسبت به رسانه و تکنیکش نیز هست. دختران نوآور با ترکیب تخیلی اسامی حیوانات و شخصیت‌پردازی برای آن‌ها، داستان‌های هیجان‌انگیزی روایت کردند، فیلی که سردسته‌ی دزدان دریایی است یا شیرماهی کتابخوان.



آرزو عبدالمحمد، پایه‌ی هشتم



آرزو درویش، پایه‌ی هشتم



دلارام عابدینی، پایه‌ی نهم



شادان نمازی، پایه‌ی نهم



معرفی مکاتب هنری هلیا سرفلاح، پایه‌ی دوازدهم

سبک در لغت به معنای طور و عمل و طرز و روش و قاعده و شیوه است. دو نوع سبک شناسی وجود دارد. ۱. ایستا **static** سبک هر طبقه اجتماعی جدا از تغییرات دائمی خود و مداخلات سبک های طبقات دیگر مورد توجه قرار می‌گیرد.

۲. پویا **dynamic** جریان سبک ها و طبقات اجتماعی از لحاظ تحولات داخلی خود و مناسبات متقابلی که با دیگر و نیز با سایر شئون زندگی عملی و نظری جامعه دارند بررسی می‌شود. جنبش هنری، یک جریان و حرکت هنری می‌باشد که تحت تأثیر تحولات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و یا عوامل دیگر شکل گرفته است و برای مدتی گروهی از هنرمندان را به تفکر و عملکرد مشابه م‌کی‌شانند. این جنبش ها بسته به بنیان و زمینه های ب هوجود آورنده و توسعه دهنده آن ها م‌ی‌توانند کوتاه مدت یا نسبتاً پایدار باشند. همچنین جنبش های هنری ممکن است در یک منطقه جغرافیایی خاص و تنها در یک رشته هنری رایج شوند یا به صورت فراگیر، بخش وسیعی از دنیای هنر را تحت تأثیر خود قرار دهند. در این شماره به بررسی دو سبک می‌پردازیم:



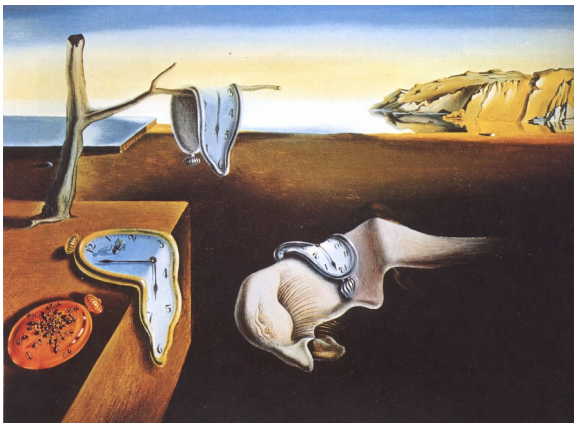
امپرسیونیسم یا دریافتگری Impressionism

در آخرین دهه های قرن ۱۹ میلادی در فرانسه حرکتی در نقاشی آغاز شد که مبتنی بر نور که به عنوان مادر رنگهاست، شکل گرفت و به زودی هنرهای دیگر نظیر موسیقی، مجسمه سازی و ... را تحت تأثیر قرار داد. نام این جنبش از نام یک نقاشی از کلود مونه به نام «دریافتی از طلوع آفتاب» گرفته شده است. این شیوه مبتنی است بر نشان دادن دریافت و برداشت مستقیم هنرمند از نور زودگذر با به کار بردن رنگ‌های تجزیه شده و تابناک برای نمایش لرزش‌های نور خورشید. در این روش اصول مکتبی طراحی دقیق و سایه روشن کاری و ژرفانمایی (پرسپکتیو) فنی و ترکیب بندی متعادل و معمارانه رعایت نمی‌شود.

Woman with a Parasol, 1875 by Claude Monet

**Surrealism** **سورئالیسم، فرا واقع گرایی**

یکی از جنبش های معروف هنری در قرن بیستم است. زمانی که دادائیسم در حال از بین رفتن بود، پیروان آن به دور آندره برتون که خود نیز زمانی از دادائیست ها بود، گرد آمدند و طرح مکتب جدیدی را ریختند که در سال ۱۹۲۲ به طور رسمی فرا واقع گرایی نامیده شد. این جنبش در عمل با انتشار مجله انقلاب فرا واقع گرا توسط برتون آغاز شد.

*The Persistence of Memory, 1931 by Salvador Dali*

هنرمندان برجسته: سالوادوردالی، خوان میرو، مارک شاگال، رنه ماگریت، آندره ماسون، ماکس ارنست،

*The Mysteries of the Horizon, 1955 by René Magritte*

در این سبک نقاشان از ضربات شکسته و کوتاه قلم مو آغشته به رنگ های نامخلوط استفاده می کنند. مثلاً، به جای ترکیب رنگ های آبی و زرد برای تولید سبز، آنها دو رنگ آبی و زرد را مخلوط نشده بر روی بوم قرار می دهند تا رنگ ها حس رنگ سبز را در نظر بیننده به وجود بیاورد.

*Village Road, 1883 by Georges Seurat*

استفاده از رنگ های خالص و شفاف با ضرب قلم های مستقل و تا حدی سریع از ویژگی های بارز آثار نقاشی امپرسیونیست است.

هنرمندان برجسته: ژرژ سورا، کلود مونه، پیر آگوست رنوار، آلفرد سیسلی، کامی پیسارو، ادگار دگا، پل سزان

*The Grands Boulevards, 1875 by Aguste Renoir*

در میان کتاب‌ها



رده‌ی سنی: ۷-۱۰

کتاب بخوانیم



انجمن مرغ‌های عجیب و غریب

نویسنده: کلی جونز

مترجم: عطیه الحسینی

انتشارات پرتقال

ژانر: فانتزی

- Dorothy Canfield Fisher Childrens Book Award Nominee (2017)
- ALA Notable Childrens Book (2016)

یک مرغ عجیب و غریب که خودش در را پشت سر خودش می‌بندد و چفت در را می‌اندازد، هم می‌تواند باعث اتفاق‌های خوب شود و هم می‌تواند زندگی را به هم بریزد! همه چیز به «سوفی» بستگی دارد! و به این که چطور از مرغ‌هایش مراقبت کند!

سوفی





قسمتی از کتاب:

به: خانم یا آقای کاتالوگی، تهیه و توزیع رنشانی:

کالیفرنیا، گراونستاین

آدم های عزیزی که برای اهالی مزارع کاتالوگ می فرستید:

عمو جیم بزرگ برگه‌ی تبلیغ شما را در انبار علوفه اش داشت و چون چند ماهی میشود که رفته، نمی‌توانم درباره‌ی آن از او سؤال کنم. ما الان در مزرعه‌ی او زندگی می‌کنیم. فکر می‌کنم حالا که قرار است توی یک مزرعه زندگی کنیم، باید آن را کمی جذاب تر کنیم؛ مثال مرغ و اردک و شاید هم چندتایی طاووس داشته باشیم. الان ما حتی گوجه هم نداریم، فقط تا دلتان بخواهد کُرت کُرت درخت مو داریم که تازه هنوز انگور هم ندارند. نتوانستم آدرس سایتتان را پیدا کنم، برای همین مامانم گفت که باید یک نامه‌ی رسمی برای شما بنویسم و در آن کاتالوگ درخواست کنم. در برگه‌ی تبلیغتان گفته شده که شما برای مزرعه‌های استثنایی، مرغ‌های خاصی دارید. من نمی‌دانم که چه چیزی ممکن است یک مرغ را غیرعادی یا خاص کند؛ برای همین شاید وقتی شما کاتالوگ را برایم بفرستید، بفهمم و دیگر به آن فکر نکنم. فکر می‌کنم شما باید بدانید که من یک دختر دوازده ساله‌ی خیلی مسئولیت پذیر هستم. موقع اسباب کشی خودم تمام وسایلم را جمع کردم و بعد آن‌ها را سر جایشان چیدم. تازه، مزرعه دار خوبی هم می‌شوم، چون همیشه در پروژه‌های علوم نمره‌ی الف می‌گیرم و هیچ وقت آب دادن به دانه‌های لوبیا و یا هر چیز دیگری را فراموش نمی‌کنم. به جز این‌ها باید بگویم خودم بلدم چطور نان را برشته کنم و پن کیک درست کنم؛ بدون اینکه چیزی آتش بگیرد، خودم را بسوزانم یا کفگیر را ذوب کنم؛ درست برخلاف پدرم! پس متوجه می‌شوید که نگه داشتن مرغ یا گاو یا هر موجود زنده‌ای برای من کار راحتی است؛ البته باید قیمتشان ارزان باشد، چون ما خیلی پول نداریم. با تشکر از توجه تان به درخواست من. منتظر جواب شما در زودترین زمان ممکن هستم.

ارادتمند

سوفی براون



رده‌ی سنی: ۱۰-۱۲

کتاب بخوانیم



شاید عروس دریایی

نویسنده: آلی بنجامین

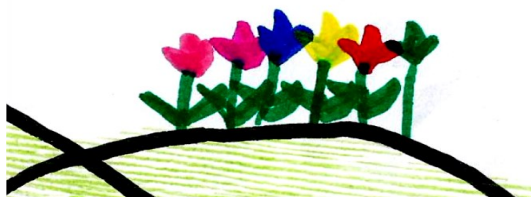
مترجم: آرزو قلی زاده

انتشارات: پرتقال

ژانر: درام

- نامزد National Book Award 2015
- نامزد Goodreads 2015
- نامزد Dorothy Canfield Fisher 2017

کاش همدیگر را می‌دیدیم و می‌توانستیم راجع به نیش و زهر و آغاز و پایان و همه‌ی موجوداتی که دیگران آن‌ها را درک نمی‌کنند صحبت کنیم...
ذهن «سوزی» پر از سواله و با تمام وجود تلاش می‌کنه تا بفهمه چرا بهترین و صمیمی‌ترین دوستش فرنی، در دریا غرق شد؛
آخه «فرنی» شناگر ماهری بود،
آخه دقیقن در زمان غرق شدن فرنی، اون‌ها با هم قهر بودن،
و آخه سوزی هنوز منتظره تا حرفه‌اش رو به فرنی بزنه و با هم آشتی کنن...
سوال‌های سوزی در نهایت اون رو به حقیقتی می‌رسونه که زندگیش رو برای همیشه تغییر می‌ده



قسمتی از کتاب:

تو دو روز پیش، حتی قبل از اینکه من خبردار شوم، مرده بودی. گاهی وقت ها بعضی چیزها اتفاق می افتند. بعد از ظهر روزهای آخر ماه اوت بود؛ یکی از روزهای تابستان طولانی و دلگیر بعد از کلاس ششم. مادرم از داخل خانه صدایم کرد و من با دیدن چهره اش فهمیدم اتفاق خیلی بدی افتاده است. اول ترسیدم مبادا مشکلی برای پدر پیش آمده باشد؛ اما آیا بعد از جدایی شان اگر برای پدر اتفاقی می افتاد، برای مادرم مهم بود؟ بعد فکر کردم شاید برادرم چیزیش شده باشد. مادر گفت: «زو» یخچال لحظه ای غریب، صدای چک چک دوش آب و تیک تیک ساعت روی طاقچه که همیشه عقب می ماند، در گوشم پیچید.

پرتوهای نور خورشید، مانند ارواحی که از میان دیوار رد می شوند، از پنجره می تابید، روی فرش می نشست و همان جا آرام می گرفت. مادر آرام حرف می زد، حتی کلماتش با سرعتی معمولی از دهانش بیرون می آمدند. در واقع همه چیز کند شده بود. انگار زمان هم سنگین تر شده بود یا شاید زمان کامل از بین رفت «فرنی جکسون غرق شد» چهار کلمه. تنها چندثانیه طول کشید بیرون بیایند، اما انگار نیم ساعت گذشته بود. اولین فکری که به ذهنم رسید، این بود که چقدر عجیب است. چرا او نام خانوادگی فرنی را گفت؟ یادم نمی آید مادر تابه حال فامیلی ات را گفته باشد، تو همیشه برایش فرنی بوده ای و بعد کلماتی را که به دنبال اسم تو گفت، متوجه شدم غرق شد. او گفت تو غرق شده ای مادر ادامه داد: «رفته بود سفر» و من دیدم چقدر آرام است و شانه هایش اصلا نمی لرزند. «رفته بود کنار ساحل» و بعد انگار بخواهد به روشن تر شدن حرف هایش کمک کند، گفت: «توی مری لند». اما معلوم است که حرف هایش برایم بی معنا بود. هزار دلیل برای آن وجود دارد. معنا نداشت، چون مدت زیادی از دیدن تو نگذشته بود و تو به اندازه ی بقیه زنده بودی. معنا نداشت، چون تو شناگر خوبی بودی؛ حتی از من هم بهتر. معنا نداشت، چون قرار نبود همه چیز این طور تمام شود. هیچ چیز نباید این طور تمام شود. اما با وجود این، مادر روبه روی من ایستاده بود و این حرف ها از دهانش بیرون می آمد؛ و اگر حرف هایش درست بود، اگر چیزهایی که به من می گفت واقعیت داشت، معنایش این بود که آخرین باری که تو را دیدم، وقتی روز آخر کلاس ششم با گریه در راهرو راه می رفتی و ساک لباس های خیست را با خود می کشیدی، آخرین دفعه ای بود که تو را می دیدم.. من به مادر خیره شدم و گفتم: «نه، درست نیست» تو نمرده بودی، نمی توانستی بمیری.



رده‌ی سنی:
۱۵ سال به بالا

کتاب بخوانیم



با کفش‌های دیگران راه برو

نویسنده: شارون کریج

مترجم: کیوان عبیدی آشتیانی

انتشارات: چشمه (ونوشه)

- برنده‌ی جایزه‌ی نیوبری سال ۱۹۹۵
- برنده‌ی جایزه‌ی پروین اعتصامی سال ۱۳۸۷

سالامانکا دختر سیزده ساله‌ی سرخ پوست، نمی‌تواند فقدان مادرش را بپذیرد و به همین دلیل پدر بزرگ و مادر بزرگش به مدت یک هفته او را با خود به سفر می‌برند، سفری بلند که در آن سالامانکا قدم‌های مادرش را دنبال می‌کند، و در این سفر بلند است که تجربه‌ای عمیق و سازنده کسب می‌کند، تجربه‌ای درباره‌ی قضاوت کردن.

داستان فقط قصه‌ی سالامانکا نیست و شامل قصه‌های شخصیت‌های دیگر داستان نیز است، همان شخصیت‌هایی که در ابتدای داستان، مخاطب و قهرمان داستان با پیش‌داوری درباره‌ی آن‌ها قضاوت می‌کنند و در انتها داستان می‌فهمند که نباید تا وقتی با کفش‌های دیگران راه نرفته‌اند، درباره‌ی آن‌ها قضاوت کنند و این شاید اصلی‌ترین بار کتاب باشد.



قسمتی از کتاب:

مادرم درست می‌گفت که پدرم خوب بود. او همیشه دنبال چیزهای کوچکی بود که می‌توانست آدم را خوشحال کند. این موضوع مادرم را دیوانه می‌کرد، برای اینکه او می‌خواست مثل پدرم باشد. اما این یک موهبت طبیعی بود که او نداشت ولی پدرم داشت. اگر در مزرعه بته گلی را می‌دید که فکر می‌کرد شاید مادر بزرگم دوستش داشته باشد، آن را می‌کند، مستقیم پیش مامان بزرگ می‌برد و در حیاطشان می‌کاشت. اگر برف می‌بارید به سرعت به خانه پدرش می‌رفت و جلو درشان را پارو می‌کرد.

اگر برای خرید چیزهایی که در مزرعه لازم بود به شهر می‌رفت، حتما با چیزی برای من و مادرم بر می‌گشت. چیزهایی که می‌خرید کوچک بودند، یک روسری نخی، یک کتاب، لیوان کاغذی، اما هر چیزی که می‌خرید دقیقا همان بود که می‌خواستیم. هیچ وقت او را عصبانی ندیده بودم. مادرم می‌گفت: «بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم تو بشر نیستی.» «این چیزهایی بود که او قبل از ترک کردن ما می‌گفت و این مرا عذاب می‌دهد، برای اینکه به نظر می‌رسید او دلش می‌خواست پدر کم‌تر از این خوب باشد. دو روز قبل از این که ما را ترک کند، وقتی که برای اولین بار موضوع رفتن را در میان گذاشت، شنیدم که گفت: «من احساس می‌کنم در مقابل تو یک موجود خبیث هستم.»

پدرم گفت: «قندی من، تو خبیث نیستی.» «او گفت: «می‌بینی؟ می‌بینی؟ چر نمی‌توانی فکر کنی که من خبیث هستم؟» «پدرم گفت: «برای این که نیستی.» «او گفت که مجبور است ما را ترک کند تا قلب و مغزش را از چیزهای بد خالی کند و پاک شود. او نیاز داشت که به شناخت در مورد خودش برسد. پدرم گفت: «این کار را همین جا هم می‌توانی بکنی.» «او گفت: «من باید این کار را به روش خودم انجام بدهم. اینجا نمی‌توانم فکر کنم. تمام آن چیزهایی که اینجا می‌بینم چیزهایی است که در من نیست. من شجاع نیستم. خوب نیستم و دلم می‌خواهد یکی مرا با نام واقعی‌ام صدا بزند. اسم من قندی نیست. من چنان هاسن هستم.» «او خوب نبود، ضربه خورده بود، بلکه قبول دارم، ولی چرا نمی‌توانست در کنار ما خودش را اصلاح کند. من التماس کردم که مرا همراه خودش ببرد، اما او گفت که نباید مدرسه‌ام را از دست بدهم و اینکه پدر به من احتیاج دارد و علاوه بر این، او باید تنها برود. باید تنها برود. فکر کردم شاید نظرش عوض شود یا اینکه حداقل به من بگوید که چه وقت ما را ترک می‌کند اما هیچ کدام از این‌ها نشد. او یک پیغام برای من گذاشته و در آن توضیح داده بود که نمی‌خواهد خداحافظی کند چرا که گفتن این کلمه برایش دردناک است و دیگر این که نمی‌خواهد برای همیشه برود. او می‌خواست من بدانم که هر لحظه به من فکر می‌کند و این که تا باز شدن لاله برخواهد گشت. اما، قبل از باز شدن لاله‌ها برنگشت.

علمی

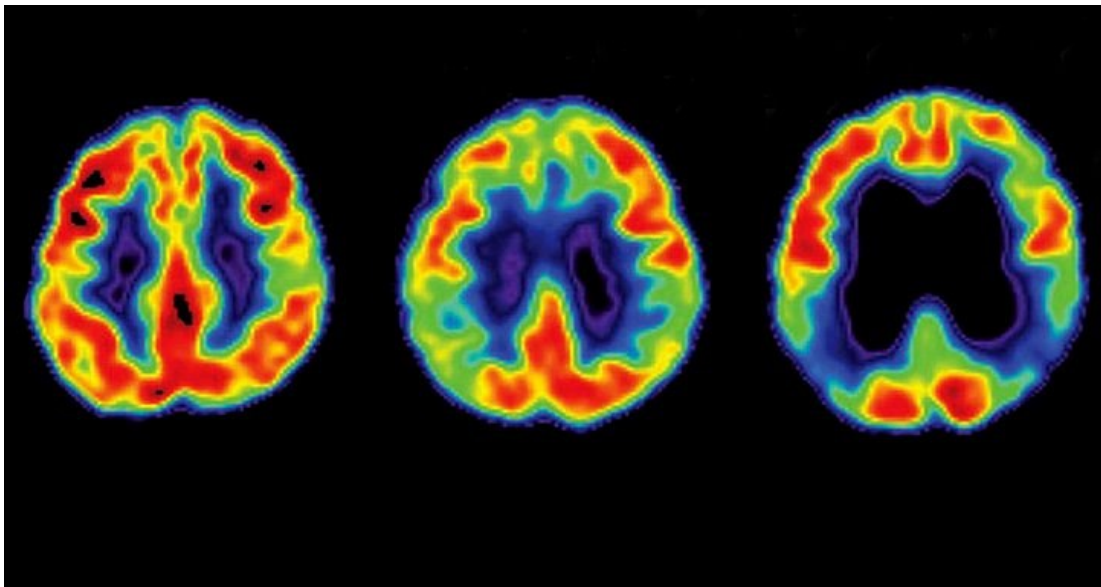


گزارشی از یک پژوهش

بررسی اثر superbrain یوگا در بهبود تمرکز و یادگیری نوجوانان

پژوهشگران: شاینا اسلامی، الناز زرنوش

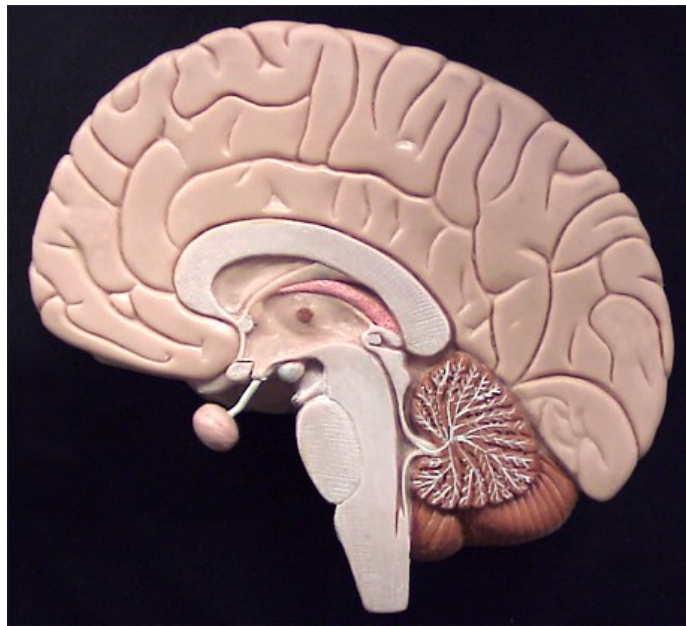
امروزه آلزایمر یکی از شایع ترین بیماری ها در سراسر جهان می باشد. متأسفانه بروز این مشکل به سنین پایین تر نیز راه یافته است که برای جلوگیری و بهبود عملکرد مغز پیشنهادهای متفاوتی ارائه شده که یکی از آن ها انجام تمرین superbrain یوگا می باشد. در این پروژه تلاش شده که اثر این تمرین روی عملکرد تحصیلی نوجوانان بررسی شود. آلزایمر بیماری است که از عوامل مختلفی به وجود می آید یکی از دلایل آن مشکلات روحی روانی است.



ولی DR.ERIC ROBINS راهی برای پیشگیری از ان پیدا کرده اند به نام SUPERBRAIN YOGA سوپر برین یوگا ورزشی است که روی دو نیمکره ی مغز تاثیر می گذارد و عملکرد آن را بهبود می بخشد. بر اساس تحقیق دکتر جوی پی. جونز از گروه علوم رادیولوژی در دانشگاه کالیفرنیا، این تمرین یوگا، با استفاده از مراکز انرژی در بدن با جذب، هضم و توزیع انرژی به قسمت های مختلف بدن عمل می کند. این مراکز اصلی انرژی ، در واقع نقاط اصلی در طب سوزنی هستند. این ورزش مناسب همه ی رده های سنی است و تاثیرش بر همه آشکار است . طبق صحبت و آزمایش های دکتر این ورزش نه تنها از الزایمر جلوگیری و آن را برطرف می کند بلکه مغز را فعال تر می کند و خوب است بدانید این ورزش به دلیل حرکات آن برای سلامتی قلب و ریه مناسب است.



برای انجام این ورزش ابتدا باید با دست چپ لاله‌ی گوش راست و دست راست لاله‌ی گوش چپ را بگیریم. سپس حرکت اسکات را انجام می‌دهیم، هنگام نشستن عمل دم را انجام می‌دهیم و در هنگام بلند شدن عمل بازدم را انجام می‌دهیم. برای گرفتن نتیجه مفید باید SUPERBRAINYOGA را هر روز در محیطی ساکت و آرامش بخش انجام دهید، برای به حداکثر رساندن مزایای این تمرین یوگا، آن را به یک عادت روزانه سرگرم کننده با فرزند خود، در هنگام آماده شدن برای مدرسه و یا حتی پس از مدرسه، زمانی که نیازمند دریافت انرژی دوباره هستید، تبدیل نمایید. برای نوجوانان، بهترین راه این است که به کمک یک الگو تمرین کرده و همچنین ۳۰ روز اول تمرین یوگا را (طبق تمرینات اصلی ثابت شده) با هم انجام دهید. نتایج در سه ماه اول با تکرار روزانه تمرین یوگا، مشاهده شده و در عرض هفت ماه، توانایی‌های شناختی فرزند شما بین ۲۰ تا ۳۵ درصد (و به میزان متوسطی در مدرسه) بهبود می‌یابد، اما تا آن زمان، چیزی که روزی فقط یک تمرین بود تبدیل به یک عادت بزرگ می‌شود که در تمام مدت عمر خواستار انجام آن هستید. این تمرین یوگا به شما اطمینان می‌دهد که نسل بعدی شما، نسل سالم و باهوش و دارای قدرت ذهن بالا خواهد بود.



ما این ورزش را روی دانش آموزان ۱۲ تا ۱۶ سال امتحان کردیم، بعد از دو هفته انجام تمرین به وسیله‌ی پرسشنامه از میزان اثر و نتیجه‌ی تمرین روی سطح یادگیری آن‌ها آگاه شدیم. روش جمع‌آوری داده‌ها به صورت میدانی و پرسشنامه بود بیش از ۹۷ درصد از شرکت کنندگان این تمرینات را موثر دانسته بودند.